

کتابخانه صفیہ کا علی حری آباد دکن

نمبر چند

آخر آبان ۱۳۲۱ء

تاریخ چند

نام کتاب شرح سلاک صوف

نمبر کتاب

صوف

نمبر کتاب فن مذکور

۸۲

فعل چون سر و از پنجم فعلیه مانند خبر یک ششم فعلیه چون قلنت هفتم فعلیه شصت و چهارم فعلیه دوم بر
نوع است اول لمحق تبه حرج و آن هشت باب است اول ثعلل چون تجلبب دوم تفعول مانند تجورب
سوم تفعیل مانند شیطن چهارم تفعول نحو تشدیل پنجم تفعیل مانند تشبیب ششم تفعیل چون تفلنس
هفتم تفعیل چون تفلس ششم تفعیل چون تسکن و بعضی این را غریب دانسته اند اما تفعیل چون تفتت
را شاذ دانند که باین سی و دو میشوند و دوم لمحق با حرج و آن یک باب است اول فضلال چون اقتضاس
دوم افعلال چون اسلفا و سوم افعلال مانند افعلال سوم لمحق یا تفعیل و آن یک باب است افعلال
چون ابیضا من و بعضی دو دیگر فاعلال چون اسنداد و افعلال مانند اسنداد و اسنداد و اسنداد و اسنداد و اسنداد
و آخره و اما قل را در ثلاثی مزید شده که هر سه آن تکرار و تفاعل بوده است و آن در ذره و از ده و در ده اول
از مطلق الافعال است نحو اگر مگیرم اگر اما مانند فعل فعل افعلالا و دوم لتفعیل نحو صرف تصرف تصرفا مانند
فعل فعلی تفعیلا و سوم المفاعله است نحو ضارب يضارب مضارب و چون فاعل ثقل علی مفاعله می کن و احدین
هنده الا بواب التثنية قد زيد حرف واحد و ماضی هر یک ازین سه باب یک یک حرف زائد است یعنی در
ماضی اول جمله و در ثانی یک عین و در ثالث الف به آنکه حرف فیکه زیادت در بنا و کلمه که بدون نکریر بود
خبرانه آنها نیاید و حرف اند که مجبورند آن سالتونیه است و هوبیت السمان و الیوم قفساه انا زیاده که بطریق
نکریر بود و برای الحاق بود یا برای خیر الحاق اختصاصی بحرف مذکور نه دارد و بلکه گاهی ازین حرف بودند
شکل و علم و گاهی از غیر این حرف چون فرد و قطع و چهارم الافعال است نحو جئت یجئبت اجئبا
مانند فعل لمفعول افعلالا و پنجم الافعال است نحو افطر فطر افطارا مانند افعل تفعیل معالالا لازم است و ششم
التفعیل است نحو تفعیل تفعیلا مانند تفعیل تفعیلا و هفتم التفاعل است نحو تفاعل تفاعلا مانند تفاعل
تفاعل تفاعلا در هر باب که بر اتمل ضمیمه جمله باشد در مضارع ماضی آخر او را کسره خوانند و در هر باب
که با اول ضمیمه ماضی فوقانیه بود در مضارع ماضی آخر او را فتحه خوانند و هشتم الافعال است نحو احرمت
احمرارا مانند فعل فعلی افعلالا فی کل من هنده الا بواب التثنية قد زيد حرفان در ماضی هر یک ازین بابها سه
پنجگانه و دو حرف زائد اند و باب افعلال لازم است که بر فاعل تمام میشود و منفعل بمنیخواهد و متعدی آنست که
از فاعل متجاوز گشته بمنفعل رسد چون ضرب زید عمر زید عمر دراز و زید فاعل است یعنی زننده و عمر بمنفعل است
که ضرب بر او واقع شده است پس در ماضی باب چهارم جمله و ماضی فوقانیه و در ماضی باب پنجم جمله و نون و
در ماضی باب ششم تا فوقانیه و یک عین و در ماضی باب هفتم تا فوقانیه و الف و در ماضی باب هشتم جمله
و یک لام و در ماضی چار باب که می آیند سه حرف زائد اند چنانکه میگوید و نهم الاستفعال است نحو استفعال

و این است که گفته شد که این است زیرا که الف و لام در اسمها عمل محمول ضرب است که در فعل کما سمعوا ملحق بوده است
 تا فهم کنیم تا جمل این خبره بکون مفعولها لیکن حرف مثل آنرا آن مفتوح می باشد نحو مجتنب مجتنبات
 مجتنبون این هر سه ضیعه اسم مفعول برای هر سه مذکر اند مجتنبه مجتنبان مجتنبات این هر سه ضیعه اسم
 مفعول برای هر سه مؤنث اند و مستقبل لحم اسم مفعول از باب تفضیل است و اسم انظر من التلانی
 الجحر و یجی علی وزن مفعول و اسم ظرف از تلانی مجرور بر وزن مفعول آید یعنی اسم ظرف که بمعنی زمان و
 مکان آید و از انقض مضاعف از برای آنکه بود مفعول بفتح عین آید و از شمال مطلقا کیست مفعول آید و از جرح
 و اجوف و هموز اگر مستقبل از کسور العین است کسور العین و اگر مفتوح العین یا مضموم العین است مفتوح العین
 آید مانند ترمی و مدعی و مطوی و مقرو و مؤید و مؤصل و مؤبسم و مضرب و محب و مشق و منقح و مکرم و منصر
 و نامر و مسل و مقتر و مقام و گاهی در آخر بعضی ظرف تا فوقیه نیز آید مانند مقبره ای موضع قبر و مشرقه
 جایی بر آمدن آفتاب و بعضی مقبره گویند بنده یا موصده و مشرقه بضم یا و جمله بعضی مفعله را بنا کنند تا دلالت بر
 کثرت یا تذکره چون ماسده ای محل کثرت اسد و مسبه مقام بیدری درندگان و اسم ظرف همی را گویند
 که مشتق باشد از ناخدی و دلالت کند بر زمان یا مکان حصول ماضیاتند مجلس زمان حصول مجلس یا مکان
 حصول مجلس و من غیره علی وزن اسم مفعول نحو منصر و منصره و از غیر تلانی مجرور و اسم ظرف
 بر وزن اسم مفعول آن باب رباعی مجرور یا نیز خواهد بود شمال از تلانی مجرور و منصر بدون تا فوقیه و بنا دارند
 منصره و شمال فرید مانند متد حرج و مکرم و مدرج و خزانست وزن اسم الاله مفعول مفعله مفعول
 وزن اسم الاله مفعول مفعول است بکسر میم این هر سه وزن الاله از تلانی مجرور آید و از نجران التباس آید و آن است مشتق
 از مصدر فعلی مجرور و مفتوح ای برای خبر که و اسما حصول ماضیاتند متد حرج و مدرج و خزانست و از نجران التباس آید و آن است مشتق
 و فاقا مانند خیاط و رکاب و خزان و مانند متخل و متخله و غیره تا شاذ است و جمیع اسم جمع اسم ظرف و اسم الاله
 بر وزن مفاعیل و مفاعیل نحو خیاط و مساجد و مصابیح اول برای هر دو است و دوم جمع اسم الاله باشد فقط
 و اسم تفضیل انصر و وزن اسم تفضیل انصر است برای یک مرد و دکنده تر و الکتونث منه و برای یک زن
 از ان انصری است مد دکنده تر یک زن و همچنینها و تنه آن هر دو صیغه یمنه از مذکر انصران مد دکنده
 و د مرد و از مونث انصریان مد دکنده تر و وزن یعنی اول تنیه انصر است و ثانی تنیه انصر است
 و جمیع اسم جمع آن هر دو اما صرد این جمع کسر انصر است که اسم تفضیل مذکر است و در ان بنا و مفرد بانی نیست
 و انصر و ان این جمع سالم است که بنا و مفرد در ان باقیست بمعنی سخت مد دکنده گان همه مرد و انصر جمع
 کسر انصری است که تفضیل مونث است انصریات جمع سالم است محل لفظ یکون احد هر دو فله الکلیت

[illegible]

ق

که ضمه بود بواو بدل نمودند بوش شد الهمزة المفتوحة بعد الضمة تصیر واو الکا مقصوره بعد کسرة
 باو و هر هزرة مفتوحة که بعد ضمه بود و او می شود و چنانکه بعد کسرة با می شود برای مناسبت جواز اداین هزرة
 مفتوحة بواو بدل حکم هزرة ساکن منفردة دارد و نشاط این حکم فتح هزرة و وقوع بعد ضمه و کسرة است نه اینکه
 مفتوحة بعد فتح الف گردد و نه اینکه مکسورة و مضمومة بعد کسرة یا اگر گردد اما بخش مضمومة را بعد کسرة یا سیکر و
 و مستهزئون را مستهزئون سیکر دارند و مکسورة را بعد ضمه و او چنانچه شکل اصول بخواند و بعضی صرفیان هزرة متحرکه
 را بدل کردن بوفق حرکت جائزنا قبل دارند و سیل را سال محکم را ساءم در رت را راف خوانند و سوا
 را سوال و در و دوش را در و شش گویند و مستهزؤین و مستهزؤین و مستهزؤون را مستهزؤان و مستهزؤین
 و مستهزؤون خوانند و نحو چون که در اصل چون بود و هزرة مفتوحة واقع شد بعد ضمه باو بدل کردند چون

ق

آنچه جوته است و آن ظرفی از ظروف عطار باشد معنی طبله عطار و میسر که در اصل بود و هزرة مفتوحة
 واقع شد بعد کسرة آنرا برای مناسبت کسرة یا بدل کردند میسر یعنی کینه و دوشی الهمزة المتحرکه بعد کسرة
 و المیا و الزائدین الساکنین تبدیل بحسب ما قبلها هزرة متحرکه که بعد او و یا زائد و ساکن باشد
 نه برای الحاق نه است که بحسب ما قبل خود بدل شود و جوار و او غام یا بزر و بسبب اجتماع متجانسین نحو بر
 که در اصل بر هزرة متحرکه واقع شد بعد یا زائد ساکنه که برای الحاق نیست آنرا یا بدل کردند جواز
 و بار او را با او غام نمودند لزوم بر هزرة متحرکه یا زائد ساکنه که بعد او و یا زائد و او غام یا بزر و بسبب
 هزرة متحرکه آمد بعد و او زائد ساکنه که نه برای الحاق است آنرا جواز او بدل کردند و او را در و او زائد و او
 او غام نمودند مفرقة شد یعنی خوانده شده و افیس یعنی تبر خور و مصغرا فو شس که جمع فاس است
 یعنی تبر در اصل فیئیس بود و هزرة واقع شد بعد یا زائد ساکنه آنرا یا جواز او بدل کرده یا را یا او غام
 لزوم کردند افیس شد و بر جواز تلب انجین هزرة کلام الله شاید است که احاطت بخطیئة آمده است و در
 چیل وجود بدل کنند که هزرة بعد بار و او برای الحاق است اینجا حرکت هزرة نقل کرده یا قبل و پسند

ق

و هزرة را بنویسند زیرا که هر جا که هزرة بعد حرف میخ ساکن با او و دای صلی باز آمد برای الحاق یا زائد در
 کایه دیگر با بعد الف و فون انفعال آمد و است که حرکت با قبل رود و هزرة فیتد مانند مثل و لم و وضو و شتی
 و ید و نحو و بر می خاه و جوب و جل و نم و در اصل مثل و لم و وضو و شتی و ید و نحو و بر می خاه
 و جوب و جل و نم بود بقاعده مذکوره حرکت هزرة نقل کرده یا قبل دادند و هزرة را انگشتند و مصنف
 قدس سره و مثال یائی برای آن آورده اند مانند که با برای تضغیر بود یا برای دیگر فائده زائده باشد
 آنرا برای الحاق بود و فاهم و اذا جمع میخ تان غیر مکسورین ایدل الثانیة و چون دو هزرة

ق

جمع شود چنانکه از آن کسور بود یعنی پرده مفتوح باشند یا پرده مضموم یا اول مفتوح و ثانی مضموم یا بالعکس
 درین هر چه بد صورت همزه و دوم را بر او بدل کنند اگر ثانی بجای اول مضموم بود و اگر ثانی یا بدل نمایند نحو او اهر
 که اصل او اهر بود و همزه جمع آمدند بداند ای از آن کسور بود است دوم را بر او بدل کردند او اهر شد و از آن
 را او هم کردند و اسیم هم را او دیدیم نمودند و الا یا و اگر که ای از آن کسور بود یعنی اگر مرد کسور
 باشند یا اول کسور بود و دوم مفتوح یا اول مفتوح بود و ثانی کسور یا اول کسور بود و دوم مضموم یا اول
 مضموم بود و ثانی کسور درین هر پنج صورت ثانی را یا بدل کنند نحو شائیه شائیه که در اصل شائیه بود
 یا واقع شد بعد الف فاعل فعل اول عمل بود یا را به همزه بدل کردند شائیه شد و همزه جمع آمدند اول از آن
 کسور است ثانی را یا بدل کردند شائیه شد و جا که مثال مشهور بود مصنف قدس سطره آنرا نیاموده که در آن
 اجتماع فاعل مرفوع بوده است او همان فاعل مکانی میکنند که جاری را جاری میکنند و در صورت انقاص
 جاری نمی شد لهذا مصنف قدس سطره آنرا ترک کرده مثال دیگر آورده درایت جلا جاری را الی البصره همزه
 و فاعل جاری را بر موجب قاعده پیا بدل کردند جا یا شد و در اینجا که در اصل آتیه بود و دوم یعنی و حرف از یک
 جنس و آن جمع آمدند و فاعلش حرف ساکن بود حرکت میم اول بر نقل کرده با قبل دادند و اول را در دوم
 او غایب کردند آتیه شد و همزه جمع آمدند ثانی کسور بود آنرا یا بدل کردند این شد و در آخر هم جاری الی مکتبه
 در اصل جاری بود و بموجب قاعده مذکوره همزه ثانی را یا بدل کردند و ضم را بر یا بعد کسره و شوار داشته ساکن
 کردند و یا با جمع ساکنین افتاد جاری شد و مررت بر جل جاری الی و در اصل جاری بود و همزه ثانی را یا بقاعده
 صمد الی آخره و آتیه که در اصل آتیه بود یا در متحرک فاعلش حرف صحیح ساکن حرکت با نقل کرده با قبل
 دادند آتیه شد و همزه جمع آمدند ثانی کسور بود بموجب قاعده مذکوره ثانی را یا بدل کردند آتیه شد
 و انکسار ثانی ساکنه ایدت بوفت حرکت فاعلها و اگر همزه دوم ساکن باشد موافق
 حرکت با قبل همزه بدل کرده شود و جوا اگر با قبل آن فتح بود با قبل بدل کرده شود و اگر پیش همزه ضم بود
 بود و بدل کرده شود و اگر با قبل آن فتح بود یا بدل کرده شود و جوا زیرا که حکم بدل یک همزه سهل بوده است
 لهذا در اینجا جاز کرده و چون دو همزه گران بوده اند حکم تبدیل آنی هم موجب گران کردند نحو آتیه که در اصل
 آتیه بود و همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و فاعلش مفتوح ثانی را با قبل بدل کردند آتیه شد و آتیه
 در اصل آتیه بود و همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و فاعلش مضموم ثانی را بر او بدل کردند آتیه شد
 اینجا تا که در اصل آتیه بود و همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و فاعلش کسور ثانی را یا بدل کردند یا ما باشد
 در نیمه موافقت قبل لمحو داشته اند که با بعد اخت حرکت با قبل است و فی مثل سئل و مستهزون و زو

ق

ق

قول بود و او متحرک اصلی بود بعد فتح لازم آنرا با لغت بدل کردند حال شد و با ع در اصل بیج بود یا متحرک
اصلی بود بعد فتح لازم آنرا با لغت بدل کردند با ع شد و خاف در اصل خوف بود و او متحرک اصلی بود
بعد فتح لازم آنرا با لغت بدل کردند نماند شد الا فی مثل عو و یض فی معنی اعو و یض گویند مثل
عو و یض که معنی اعو و یض است یک شرط را فی انش بطریق استثنای بیان فرمود و دیگر شرط را بطریق
مستعمل مفوض فرمود در ساله مخفی بود و بیجا از می خواست با اشاره طرف دیگر شرط بطریق استثنای فرمود
حالا آنهمه بالاندر کور شد و فکر کرد فان الذکر فی تنفیح المومنین اذا سقط فی الماضي الالف با اجتماع
الساکنین یضم الفاء ان کان مضمون العین لیدل علی حذف الواو هرگاه الف در می
بجای می آید و دو ساکن افتد فاء آنهمه دهند اگر از باب مضموم العین یعنی از باب نصر و کرم باشد تا این ضم
دلالت بر حذف و او کند و این قرآن ساکنین نطقی بود یا تقدیری چنانکه در ناقص بیاید نحو قلن مانند
قلن که در اصل قولن بود و او متحرک باقیاش مفتوح و او را با لغت بدل کردند با اجتماع ساکنین شد در بیان
الف و لام الف افتاد و قلن شد فاء را ضم دادند که از باب مضموم العین است تا دلالت کند بر حذف و او
تا قلنا همین قاعده مدعی دارند و بعضی گویند که قلن در اصل قولن بود و فتحین پس آنرا نقل کرده بقولن یضم
و او آورده ضم بر او و شوار دهمشته نقل کرده باقیل و او نیز بعد از حرکت باقیل و او با اجتماع ساکنین
افتاد و قلن شد و این عمل بعضی موجب ایهال است و معنی از باب واحد در حالت واحده بعضی مفتوح العین
باشد و بعضی غیر آن و افعال تقدیر مضموم العین یعنی به اعتبار قلن و آن مجموع است و الا فیکسر
و اگر اجوف و او بی باشد بلکه یایی بود یا از باب مکسور العین فی الماضي باشد بفاراضی فنجین ثلاثی مجرد
بعد حذف عین با اجتماع ساکنین کسره داده شود لیدل علی حذف الیاء تا آن کسره بحذف یاء
دلالت کند او گونه مکسور العین با دلالت کند آن کسره بر بودن ماضی از باب مکسور العین فی الماضي
نحو قولن که در اصل قولن بود یا متحرک و باقیاش مفتوح بود یا را با لغت بدل کردند و الف با اجتماع ساکنین
افتاد و قلن شد با موحده را کسره دادند تا دلالت کند بر حذف و او فنجین یعنی نقل کرده بغلیل میکنند چنانکه
در قلن گفته شده اینجا کسره نقل کرده باقیل میدهند بعد از حرکت قبل یا را با اجتماع ساکنین می اندازند
یعنی می شود اینجا نقل هم حالات اصل است و تحقیق که در اصل فتحین ففتح خارج مجر و کسر و او بود چون و او
الف شد و آن با اجتماع ساکنین افتاد و حار را کسره دادند و ضم نخر نیز که در کسره دال بر باب است و
آن اهم است از دلالت بر حرف و این دلالت در قلت و بعث ممکن نبود و در قلت و بعث که در اصل
قلت و بعث بود دلالت ضم و کسره بر باب و محذوف هر دو موجود باید کرد و ضمته الفاء فی الماک

الجمول تقلب کسره و الواو یا و ضمّه قادر ماضی مجهول کسره شود و او یا هرگاه که و او یا مین
 ماضی مجهول بود آن و او یا در معرفت تعلیل یافته باشد جائز است تخفیف در آن یکی ازین سه طریق
 با اینکه کسره از اینجا می ضمّه ماقبل برمی و بعد از الضمه آن پس یا را سلامت داری و و او را بکون خودش
 بعد کسره بیابدل نمائی با اینکه آن کسره را بنگینی پس و او یا ساکن شود تحتیه بکون خودش بعد ضمّه و او
 شود و او سلامت ماند یا اینکه کسره را با شام ضمّه خوانی چون قبل که در اصل قول بود کسره بعد ضمّه دشوار
 داشته نقل کرده با قبل برزدند بعد از اله حرکت ماقبل و او ساکن شد و ماقبلش کسره است و او را با
 بدل کردند قبل شد یا گویند کسره بعد ضمّه بر و او دشوار بود آنرا دور کردند قول شد پس در صورت اولی
 نقل و قلب هر دو شد و در صورت ثانیه فقط حذف حرکت و او شد یا با شام خوانند و بیع در اصل بیع بود
 کسره بعد ضمّه بر یا دشوار داشته نقل کرده با قبل و او زد بعد از اله ضمّه ماقبل بیع شد یا کسره را بعد ضمّه
 بر تحتیه دشوار داشته و در نمودند تا ساکن ماقبلش مضموم شد یا را و او بدل کردند بیع شد یا با شام خوانند
 و خیف و در خیف همان تعلیل است که در قبل گفته شد فکرها و او استقطا الیاء منه باجماع الساکنین
 یضم و یکسر کما مرآفا و هرگاه که تحتیه باجماع ساکنین بنفید فاعضوم شود اگر از باب مضموم بعین فی المضاعف
 اجوت و او می است و کسور شود اگر اجوت بانی است یا از باب کسور بعین است چنانچه گذشت بالا بعین
 وقت چون قلن که در اصل قول بود کسره بعد ضمّه بر و او دشوار داشته نقل کرده بقاف بیعنه ماقبل و او
 بعد و در کردن حرکت ماقبل او ساکن قبل او کسور بود آن و او را بیابدل کردند و یا باجماع ساکنین افتاد
 قلن شد قاف را ضمّه و او ندانند دلالت کند بر حذف و او یا گویند که کسره بعد ضمّه بر و او دشوار داشته و او
 انقار ساکنین شد میان و او و لام و او افتاد قلن شد و بعین در اصل یقین بود کسره بعد ضمّه بر یا دشوار داشته
 نقل کرده بیا که ماقبل است و او زد بعد از اله حرکت یا باجماع ساکنین شد میان یا و یمن یا و افتاد بعین شد
 یا گویند کسره بعد ضمّه بر یا دشوار داشته انداختند و یا تحتیه باجماع ساکنین افتاد یقین ماند پس با و موخده
 کسره و او ندانند دلالت کند بر حذف تحتیه بعین شد تا آخر و تحقیق در اصل خوفن بود کسره بعد ضمّه بر و او
 داشته نقل کرده با قبل و او زد بعد از اله حرکت یقین اکنون ماقبل و او ساکن کسور شد و او را بیابدل کردند
 و یا باجماع ساکنین افتاد خفن شد یا گویند کسره بعد ضمّه بر و او دشوار داشته انداختند و و او با نقا
 ساکنین افتاد خفن شد پس خا را کسره و او ندانند دلالت کند بر باب خفن شد الواو و الیاء
 بعد الف اسم الفاعل نصیر مخرجه و او و یا که پس از الف اسم فاعل بجای عین کلمه باشد و در فاعلش فعل
 افتاده باشد یا و فعل بنود مخرجه گردد نحو فاعل مانند فاعل که در اصل فاعل بود و او واقع شد بعد الف

اسم فاعل و فعل او مصل بود آنرا همزه بدل کردند قائل شد و با فتح که در اصل یایع بود یا و افتاد پس
 از الف اسم فاعل بجای مین کلمه و فاعلش مصل بود آنرا همزه بدل کردند با فتح شد و خالف که در اصل
 خا و فت بود فاعل این همچو نحو بل قائل است که بالا گفته شد و در طار و عا و و صایه تعلیل نشده که در مین مصل
 او تعلیل نشده است و در سالف و غا و فاعلش کردید که او فعل نیست و تسقط فی اسم المفعول و تنقل
 حرکتها الی ما قبلها در اسم مفعول و او و یا بقیته و حرکتش با قبل رو دارند مفعول که در اصل مفعول بود
 و او متحرک باقیش حرف صحیح ساکن بود حرکت و او را نقل کرده با قبل و او اند اجناس ساکنین شد و میان
 و و او و بعضی و او اول یعنی مین را می اندازد که و او تانی و او ضمیر است و ضمیر حرف نمی شود مفعول شد و بعضی
 و او تانی ضمیر را می اندازد که و او اول صلیست و او تانی نماند است و حذف نماند اولی است از حذف اصلی
 پس در بن مفعول اجوف و او ی فعل حرکت است و اسقاط حرف و فی مثل بیع و در مانند بیع که مفعول اجوف
 تانی است در اصل بیوع بود و با متحرک بود و باقیش حرف صحیح ساکن بود حرکت یا و نخته را نقل کرده و با
 که با و موحده است و او اند اجناس ساکنین شد و میان با و او پس و او افتاد بیع شد و مینه با و ابسره
 بدل کردند چنانکه می فرماید تغییر ضمه ما قبلها کسره لسا بته الیا و ضمه با قبل کسره بدل شود و وری
 رعایت بیامع شد و بعضی را می اندازد بیوع می شود پس ضمه با و موحده را ابسره بدل می نمایند بیوع شد
 و و او ساکن با قبل آن کسور و او را با بدل می کند بیع می شود و در مفعول حرف یائی تصحیح بسیار آید مانند
 بیوع و مطلوب و محبوب و نحو با و تصحیح در اسم مفعول و او می کم است مانند مودون و کل و او و یا و محرکین
 ما قبلها حرف صحیح ساکن تنقل حرکتها با قبلها و هر و او یا که متحرک بود و با قبل او حرف صحیح
 ساکن حرکتش با قبل رو داشته که آن کلمه محو نبود مانند جهور و شربت و کلمه ناقص نباشد مانند بطول
 و بیحی و کلمه معنی لون و عیب نباشد نحو عور و میل و اسود و بیض و صند و عجب بنود مانند ما قوله و اطیبه و هم
 نباشد مانند محور و محبط و نباشد هم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد از آن باشد اگر زائد در او نشر
 مانند طیب و الوهم که قبل اطلاق بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول نشان همزه مشترک است میان اسم
 و فعل و تغییر و نیز و نیز که بعد اطلاق بر وزن تغییر و نیز و نیز که مضارع معروف است حاصل می آید
 و نیز حرف اولش که تا است مشترک است میان اسم و فعل درین صورت تعلیل نخواهد شد و اگر با وجود این
 شرط عدم تصحیح کنند تا و بود یا برای اینکه بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد یا محافظه بر باب خود باشند
 متقابل و نقل حرکت یائی اولی در سنجی با قبل و انداختن آن لغت تهیم است بر غیر قیاس و میگویند است
 بنسبی منسج استج فان کان تلك الحرة فتحه نقاب الفایس اگر آن حرکت فتح بود و او

و یا را با الف بدل شوند و اگر نه و کسره بود سلامت ماند و تسقط ان اجمع الساکنان و باقران
 و ساکنان آن الف بنفید و فی باب الالف و در مصدر باب افعال مانند افاده و اقامه و استعمال
 و در مصدر باب استعمال مانند استفاضه و استعانة عوض عنها التار فی آخره و مضی آورده می شود
 تا از ان الف در آخر باب مذکور نحو نقول مانند نقول که در اصل نقول بود و او متحرک و فیلش حرکت
 میجو ساکن بود حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند نقول شد و یقین در اصل نقول بود و او متحرک
 بود و فیلش حرکت میجو ساکن حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او باطلع ساکنین افتاد و یقین شد
 و یمنیع و در اصل یمنیع بود و او متحرک و فیلش با حرکت میجو ساکن بود حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند
 یمنیع شد و یمنیع که در اصل یمنیع بود و او متحرک بود و فیلش با حرکت میجو ساکن حرکت و او را نقل کرده با قبل
 دادند و یا با اجتماع ساکنین افتاد و یمنیع شد و یمنیع که در اصل یمنیع شد و یمنیع که در اصل یمنیع
 دادند و فیلش یمنیع بود و هر دو صورت با متحرک بود و باقیلین حرکت میجو ساکن حرکت و او را نقل کرده
 با قبل دادند و او که مفتوح الاصل بود و از با الف بدل کرد و یمنیع یمنیع شد و یمنیع و یمنیع و یقین
 الف با اجتماع ساکنان افتاد و یقال در اصل نقول بود و درین تبدیل یمنیع باید کرد و یمنیع در اصل
 یمنیع بود و یا متحرک بود و فیلش حرکت میجو ساکن حرکت یمنیع نقل کرده با قبل دادند
 و یا را با الف بدل کرد و یمنیع یمنیع شد و یمنیع الف با اجتماع ساکنین بنفید و مقول در اصل مقول بود
 و یمنیع در اصل یمنیع بود و اعلا این هر دو صفت بالا ذکر کرده شد و اقامه در اصل اقوام بود و او متحرک
 بود و فیلش حرکت میجو ساکن حرکت و او را نقل کرده با قبل دادند و او که در اصل مفتوح بود و از آن با الف
 بدل کردند و الف با اجتماع ساکنین افتاد و یمنیع یمنیع شد و یمنیع یمنیع شد و یمنیع یمنیع شد
 تبدیل استقامه که در اصل مقول بود و یمنیع یمنیع افتاد و در ان جاری کردند و چون مصنف قدس سره از اصول
 ضروریه اجوف فارغ شد شروع کرد در توضیح این نافع فرمود قواعد الناقص و استورات تصنیف
 نوی الاربعة که ماضی او جار حرفی می شود در واحد منکلم مانند غزوت باید دانست کل او و یا و متحرک است
 بعد از فیه تصیر الف کما فی الاجوف هر دو و او و یا و متحرک است که بعد فیه لازم باشد با الف بدل شود
 بشرط چنانکه در اجوف شفاخی و الالف تسقط با اجتماع الساکنین عند عدم الموانع و الف
 و انقاس ساکنین بنفید بشرط بودن الموانع و اگر مانع باشد و او و یا و مذکوره را با الف بدل کنند و موانع
 اعلا و یقین قال گفته شد فکرها که بنفید اگر مانع باشد برای اسقاط و اجتماع ساکنین را جار حرفی دادند
 پس الف مبدل ساقط شود چنانکه در ده غاه بوقت با وجود اجتماع ساکنین الف مبدل نمی افتد فافهم

و احدهما ناقص

نحو و همانند و اما که در اصل دعو بود و او متحرک اصلی بود و مقابلهش مفتوح بقوله لازم آنرا بالف بدل کرد
و عاقله این را به الف نویسد زیرا که الف ثالث اگر بدل از یاء است یا نویسد چنانکه می آید و گرنه بافت
مانند عصا و عقاف و نحو ایبر اصل خود است اگر در ان قبیل کنند ثنیته و واحد یک میشود و بودن و اوقبل الف
ثنیته مانع بوجود است دعوا در اصل دعو بود و او متحرک و مقابلهش مفتوح بود آنرا بالف بدل کردند
و الف باجماع ساکنین افتاد و نحو شد و الف می افزایند بعد و اوجم که در فعل باشد و ضمیر مفعول به واحد
و نون جمع بدونه پیوسته باشد تا در بعض صور بواسطه مثلثه نگردد چون قدر و الم بقصد و او دعت در اصل
دعوت بود و او الف شد و الف باجماع ساکنین حسب قاعده بالا افتاد و دعت شد و دعا در اصل دعوتا
بود و او متحرک اصلی واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند باجماع ساکنین شد در میان الف و یاء
ساکن تقدیری الف افتاد چه اصل دعوتا دعت بوده است چون الف ثنیته در آخر ان آوردند الف مایل
خود را مفتوح میخواهند تا اگر کینه فتحه دادند دعوات شدند و چون تاء آخر بر اصل خود است دعوت و دعوتا دعوت
دعوت و دعوتا دعوت و دعوت دعوت و دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند و بی نوشتند که فلت رمی شد در میابر اصل خود زیرا که
یا قبل الف ثنیته واقع شده است و ان مانع تعلیل است رموا در اصل سیوا بود یا و متحرک واقع شد بعد فتحه لازم
آنرا بالف بدل کردند و الف باقران الساکنین افتاد و رموا شد باقی مانند مذکور است رمت بامل ریشت
بود یا را بالف بدل کردند و الف باجماع ساکنین افتاد و رمت شد و رشا در اصل ریتا بود یا و متحرک
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند و الف باجماع ساکنین تقدیری افتاد و رتا شد رین ریت
ریتا ریم ریت ریتا ریشین ریت ریتا تا آخر سلامت ماند و در لغت صیغ ضمه لواء و الیاء و کسرهما
الواء اقتنان بعد ضمه و کسره نقطه اتقلا فی قبلها ضمه و کسره هر دو ای که بعد ضمه و کسره بودند بغیره یا باقبل رود یعنی
اگر قبل ضمه که بحر حرف علت است کسره بود و بعد ان ضمه و او باشد مانند یرمون که در اصل یرمیون بود و مایل
کسره که بر لین است ضمه بود و پس آن کسره یاء باشد مانند یرمین که در اصل یرمیعون بود و درین هر دو صورت
از انما نیست نقل چنانچه در اول گویند که ضمه بر یا بعد کسره و قبل و او بود و نقل کرده باقبل داوند بعد از انه
کسره باقبل یا و باجماع ساکنین افتاد و یرمون شد و در دوم گویند که کسره بر او بعد ضمه و قبل یا و بود
باقبل بردند بعد دور کردن ضمه باقبل و او باجماع ساکنین افتاد و یرمین شد و اگر این دو صورت نبود
بلکه ضمه نه بعد کسره بود و نه باقبل و او مانند یرمعی یا ضمه بعد کسره بود و قبل و او نباشد مانند یرمی یا ضمه
قبل و او نباشد و بعد کسره نباشد مانند یرعون که در اصل یرمیعون بود و کسره نه بعد ضمه است و نه قبل

چون مررت برام که در اصل برای یکسره بعد ضمه بود و قبل یا نه باشد قول مجبج یا کسره قبل یا بار
 و بعد ضمه نبود مانند ترین که در اصل تریمین بود درین هر شش صورت بلا نقل از ازاله غایب پس مصنف قبل
 سره و دو مثال نقل و چند مثال بلا نقل بی رعایت ترتیب بیان فرموده و نحوید نحوید نحوید نحوید که در اصل بدو
 بود و ضمه بعد بر او و دشوار داشته بلا نقل و در کردند بدو و می در اصل بدو بود و ضمه بعد کسره بر او و دشوار
 داشته و در کردند بدو می شد و بدو چون در اصل بدو و در بدو و ضمه بعد ضمه بر او و دشوار داشته و در کردند
 و او با اجتماع ساکنین افتاد بدو چون شد این است که از الیه حرکت بلا نقل بوده است و بیرون در اصل بیرون
 بود و ضمه بعد کسره قبل و او بر او و دشوار داشته نقل کرده با قبل دادند بعد از ازاله حرکت با قبل یا با اجتماع
 ساکنین افتاد بیرون شد و در عین در اصل بدو و در بدو و ضمه بعد ضمه قبل یا بر او و دشوار داشته
 نقل کرده با قبل دادند بعد سلب حرکت با قبل و او با قتران ساکنین افتاد در عین شد این دو مثال از ازاله
 حرکت است با قبل قبل و ترین در اصل تریمین بود کسره بعد کسره بر او و دشوار داشته بلا نقل و در کردند
 یا با اجتماع ساکنین افتاد ترین شد و دایره در اصل بدو و او بطرف بعد کسره افتاد و از ابدال
 کردند و او بدو و ضمه بعد کسره و دشوار داشته بلا نقل و در کردند که بعد یا و او نیست و یا با اجتماع ساکنین
 افتاد دایره شد و رام در اصل بدو و ضمه بعد کسره بر او و دشوار داشته بلا نقل و در کردند که بعد یا و او
 نیست و یا با قتران ساکنین افتاد رام شد این است که هم از ازاله حرکت است بلا نقل از اجمع الواو و الیا
 و او لها ساکنه مبدل الواو بالیا و او غم الیا فی الیا هرگاه در کلمه واو و یا جمع آیند و اولین
 ایشان ساکن غیر مبدل باشد آن و او یا شود و یا و او یا و او غم باید و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد و
 اگر اول متحرک بود بدل نشود مانند طویل و اگر ساکن مبدل بود هم تعلیل و او غم نکنند که موجب التباس است
 مانند بویغ نحو مری مانند مری که در اصل مری بود و او و یا جمع آیند و او را نشان که و او است ساکن
 و او را بیا بدل کردند و او را و او یا و او غم کردند و ضمه با قبلش را یکسره بدل کردند برای رعایت یا
 مری شد کما فی الاجوف چنانکه در اجوف می شود و نحو جید مانند جید که در اصل جید بود و او و او جمع آیند
 و او را نشان یا رخیته ساکنه است و او را بیا بدل کرده و او را و او غم نمودند جید شد و فتح را یکسره بدل
 نکردند که فتح اخف الحركات است و سید در اصل سینو بود و او و او جمع آیند و او را نشان که یا است
 ساکن بود و او را بیا بدل کرده و او را و او غم کردند سید شد از اوقع ایشان من الواو بعد الواو
 تقلبان یا هرگاه که دو و او بعد و او واقع شوند بیا بدل کرده شوند که او جمع فحول مانند و او جمع
 که بر وزن فحول است و تریمین و او و او آخرش یا و او یا و او غم یا بر و پس کسره شود زیرا که

بشرط ناقص و ادوی بودنش اجتماع هفت ضمه لازم می آید و اگر فعل مصدر باشد در آن ادغام
 بی ابدال و با ابدال هر دو آمده اند و معنی هر دو آمده نحو مقوی مانند مقوی که در اسم فاعل است از قول
 اصلن مقوی بود و پیشه او و او را واقع شدند بعد و او پس از آن آخرین را با ابدال کرده ادغام نمودند و ضمه
 ماقبل را برای رعایت یا کسره بدل کردند مقوی شد و ولی که اصلش و لو و بر وزن فاعل جمع و لو بود
 مانند فاس و فلو ش و دو و او واقع شد در آخر جمع فاعل پس هر دو را در ابدال کرده ادغام کردند
 و ضمه لام را برای رعایت یا کسره بدل نمودند ولی شد قدیدل ضمه فا و ولی با کسره لموا فله لیا
 کما به ضمه فا و ولی را کسره بدل میکنند برای موافقت کسره بعد او و آن برای مناسبت یا درست ولی
 خوانند و بسو خ ابدال و ادوی شد خو با لیا و فیصیر مدحیا و جائز است بدل کردن و دو را و بیا
 شل مدحیا اگر چه بعد و او نباشند همچنین در معی و مدعی که در اصل معد و در مضو بود و دو و در حشر
 و قانند هر دو را با ابدال کرده ادغام نمودند و ضمه ماقبل را کسره بدل کردند مدعی و مدعی و مدعی
 و همچنین ابدال قیل است چنانچه مصول اکبری بلفظ قد جا گرفته و اشاره کرده که همچنین ابدال کسره
 می شود و قیاس او غام است فقط و تبدل الواو و الیا و الواقتان بعد الف زائده بالهمزة
 و دو و یا که بعد الف زائده بود و همزه بدل شود اگر چه قبل تا عارض بودند لازم نحو ک و در اصل کسا و
 بود و او واقع شد بعد الف زائده آنرا همزه بدل کردند کاشد و الف که بجای فتح بود و او را با الف
 نکردند بسبب اجتماع و د الف و آخر را حذف نکردند تا مد و و مقصوده نشود و اول را متحرک نکردند
 که متحرک به زائده متعین است و و را و در اصل و ادی بود یا واقع شد بعد الف زائده آنرا همزه بدل
 کردند و او را کسره و با و در اصل ایات یعنی بوستان بود یا واقع شد بعد الف زائده قبل تا عارض
 آنرا با ابدال کردند و در سخا و در آیه اگر چه بعد الف زائده است مگر قبل تا و لازم است و آنکه بعضی فطین
 نوشتند که اگر مراد الف زائده سوار کان من الاجوف نحو رسائل و من الناقص نحو کافار و انانی الناصر
 خاصه غیر مرضی گویم در رسائل و او واقع نشده است بلکه جمع رساله است که الف زائده بعد الف
 جمع افتاده است پس اجوف گنجا باشد که در اینجا مصنف بیان می فرمود قد بر کل و او و یا و بر و او
 و یا و املی بود باز آنده غیر عارض که بدل از چیزی نباشد تقع فی الآخر در آید به آخر اسم متکلم بعد الف
 قصیر بعد الکسره فستقفا بالتمه و ال کتین بعد ضمه بود بعد کسره شود یعنی ضمه را کسره بدل
 نمایند و به اجتماع ساکنین بفتحه متعلق مانند ملق که در اصل ملقی بود یا واقع شد در آخر اسم متکلم بعد
 ضمه پس ضمه را کسره بدل کردند یعنی ضمه بعد کسره بر یا و شوار داشته و در نو و تد یا و با اجتماع ساکنین

بشرط ناقص و ادوی بودنش اجتماع هفت ضمه لازم می آید و اگر فعل مصدر باشد در آن ادغام
 بی ابدال و با ابدال هر دو آمده اند و معنی هر دو آمده نحو مقوی مانند مقوی که در اسم فاعل است از قول
 اصلن مقوی بود و پیشه او و او را واقع شدند بعد و او پس از آن آخرین را با ابدال کرده ادغام نمودند و ضمه
 ماقبل را برای رعایت یا کسره بدل کردند مقوی شد و ولی که اصلش و لو و بر وزن فاعل جمع و لو بود
 مانند فاس و فلو ش و دو و او واقع شد در آخر جمع فاعل پس هر دو را در ابدال کرده ادغام کردند
 و ضمه لام را برای رعایت یا کسره بدل نمودند ولی شد قدیدل ضمه فا و ولی با کسره لموا فله لیا
 کما به ضمه فا و ولی را کسره بدل میکنند برای موافقت کسره بعد او و آن برای مناسبت یا درست ولی
 خوانند و بسو خ ابدال و ادوی شد خو با لیا و فیصیر مدحیا و جائز است بدل کردن و دو را و بیا
 شل مدحیا اگر چه بعد و او نباشند همچنین در معی و مدعی که در اصل معد و در مضو بود و دو و در حشر
 و قانند هر دو را با ابدال کرده ادغام نمودند و ضمه ماقبل را کسره بدل کردند مدعی و مدعی و مدعی
 و همچنین ابدال قیل است چنانچه مصول اکبری بلفظ قد جا گرفته و اشاره کرده که همچنین ابدال کسره
 می شود و قیاس او غام است فقط و تبدل الواو و الیا و الواقتان بعد الف زائده بالهمزة
 و دو و یا که بعد الف زائده بود و همزه بدل شود اگر چه قبل تا عارض بودند لازم نحو ک و در اصل کسا و
 بود و او واقع شد بعد الف زائده آنرا همزه بدل کردند کاشد و الف که بجای فتح بود و او را با الف
 نکردند بسبب اجتماع و د الف و آخر را حذف نکردند تا مد و و مقصوده نشود و اول را متحرک نکردند
 که متحرک به زائده متعین است و و را و در اصل و ادی بود یا واقع شد بعد الف زائده آنرا همزه بدل
 کردند و او را کسره و با و در اصل ایات یعنی بوستان بود یا واقع شد بعد الف زائده قبل تا عارض
 آنرا با ابدال کردند و در سخا و در آیه اگر چه بعد الف زائده است مگر قبل تا و لازم است و آنکه بعضی فطین
 نوشتند که اگر مراد الف زائده سوار کان من الاجوف نحو رسائل و من الناقص نحو کافار و انانی الناصر
 خاصه غیر مرضی گویم در رسائل و او واقع نشده است بلکه جمع رساله است که الف زائده بعد الف
 جمع افتاده است پس اجوف گنجا باشد که در اینجا مصنف بیان می فرمود قد بر کل و او و یا و بر و او
 و یا و املی بود باز آنده غیر عارض که بدل از چیزی نباشد تقع فی الآخر در آید به آخر اسم متکلم بعد الف
 قصیر بعد الکسره فستقفا بالتمه و ال کتین بعد ضمه بود بعد کسره شود یعنی ضمه را کسره بدل
 نمایند و به اجتماع ساکنین بفتحه متعلق مانند ملق که در اصل ملقی بود یا واقع شد در آخر اسم متکلم بعد
 ضمه پس ضمه را کسره بدل کردند یعنی ضمه بعد کسره بر یا و شوار داشته و در نو و تد یا و با اجتماع ساکنین

علامت جزم سقوط حرف علت باشد لم یوم شد و لم نخش که در اصل نخشی بود و لم جازم بر اول مضارع
آمد در آخرش الف حرف علت بود آنرا انداخت علامت جزم سقوط حرف علت شد لم نخش شد و فی اللفظ
و در لفظ مفروق تجزیه قواعد المثال و الناقص اصول مثال و ناقص جاری می شوند و در مقرون
قواعد ناقص نافذ می گردند و فی مانند فی که درین قاعده ناقص یا فی جاری می شود در اصل فی
بود و یا متحرک بحرکت لازم و مقابله مفتوح لازم آنرا بالغ بدل گردند و فی شد مانند می و یقی و در یقی
قاعده مثال و ادوی و ناقص یا فی جاری میگردد یعنی یقی در اصل یوقی بود و او واقع شد میان پاء علامت
مضارع مفتوح و کسره تحقیقی آنرا انداختند این اول قاعده مثال و ادوی است یعنی نشد ضمه بر کسره
بر یا و شوار داشته و در گردند همچو بر می یقی شد این بود مثال لفظ مفروق اما مثال لفظ مقرون
نحو طوی از ضرب یعنی گرسنه داشت تعلیلش همچو بر می یطونی تعلیل آن همچو بر می که احوال آن همچو ناقص
یا فی است و اگر از باب سبع گویند یعنی باریک شکم شد باشد پس در طوی تعلیل نباشد زیرا که او آن قبل
حرف علت است و آن مانع احوال است و در یا قاعده تعلیل یافته نمی شود و در یطوی بی قاعده ناقص
جاری نمایند که یا متحرک و مقابله مفتوح آنرا بالغ بدل گردند یطوی شد و در او مانع موجود است
نهاد تعلیل نکنند و چون از جهت اصول ضرورت ناقص فارغ شد شروع فرمود در قواعد مضاعف گفت
قواعد المضاعف قواعد المضاعف ذکر اصول کلمه است که دو حرف از یک جنس در آن باشند و اذا جمع حرفان
من جنس واحد و اولهما ساکن بحسب الاوغام هر گاه که دو حرف از یک جنس در کلمه بهم آیند
و اول آنها ساکن بود و دوم یا متحرک بحرکت لازم بود یا ساکن مثلاً بوقت درین هر دو صورت اوغام
واجب است نحو بند و شد مانند بد و شد که در اصل مد و شد بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه
جمع آمدند اول ساکن و ثانی متحرک بحرکت لازم اول را در دوم اوغام گردند بد و شد شد و دو آب که در
اصل دو آب بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بوقت است
اول را در دوم اوغام گردند دو آب شد و کلاً بهما متحرکان و قبلهما متحرک نیز ال حرکه الاول
فید خمسهم با هر دو حرف متحرک باشند و حرف قبل آنها هم متحرک باشد یا مد را مد در صورت حرکت
اول و در کسره اول را در دوم اوغام کنند نحو مد مانند مد که در اصل مد بود و دو حرف یک جنس متحرک
در یک کلمه جمع آمدند و ما قبل آنها نیز متحرک بود اول را ساکن کرده در دوم اوغام گردند مد شد و چنین
تعلیل فقره که در اصل فقره بود و ما ذکر در اصل ما ذکر بود و دو حرف یک جنس متحرک در یک کلمه جمع آمدند
و ما قبل آنها الف مد را مد است اول را ساکن کرده و دو لام اوغام گردند ما ذکر شد و برین قیاس است تعلیل

قواعد المضاعف

فائز که در اصل فارز بود الی آخره و آن کان قبلها ساکن تنقل حرکت الاول الی الساکن
 ثم یدغم اگر حرف قبل آن هر دو حرف ساکن بود حرکت اول نقل کرده بساکن قبل دهند و اول را که
 ساکن شد در دوم ادغام نمایند نحو میزد که در اصل میزد بود و دو حرف متحرک از یک جنس در یک کلمه جمع
 آمدند و ما قبل آنها حرف ساکن بود حرکت اول را نقل کرده با قبل دادند و اول را بدوم ادغام کردند
 میزدند و همچنین است بغیر که در اصل بغیر بود تا آخر و انکان الثانی منها ساکن بالساکن لازم
 فالادغام متعین و اگر دوم از آن هر دو بسکون لازم ساکن باشد پس ادغام در آن متعین است نحو
 مدون و ممدون مانند این هر دو صیغه که در آن حرف دوم ساکن باشد بسکون لازم پس ادغام
 نمایند ممدون تا آخر باب و میدون همچو تمدون است در امتناع ادغام و مراد از سکون لازم سکون
 که بیچگاه مفارقت نکند و انکان الثانی ساکن بالساکن العارض فالادغام جائز تخریک
 الثانی من کسره و فتحة و ضمة انکان الحرف الاول مضموم و اگر حرف دوم ساکن باشد بسکون
 عارض که گاه باشد و گاه نباشد درین ادغام روا باشد و ثانی را حرکت دهند بکسره که در تخریک ساکن
 کسره اصل است یا فتحة که اخف الحركات است یا بضمة اگر حرف اول مضموم بود نحو لم یغفر مانند لم یغفر که در اصل
 لم یغفر بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک و ثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل
 هر دو ساکن حرکت اول نقل کرده با قبل دادند و اول را در دوم ادغام کرده ثانی را یا فتحة دادند لم یغفر
 یا کسره دادند لم یغفر شد و لم یزد که در اصل لم یزد بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک
 و ثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل هر دو ساکن حرکت اول نقل کرده با قبل دادند و اول را در دوم
 ادغام کرده ثانی را فتحة دادند یا کسره یا بضمة که ما قبل آن مضموم است لم یزد شد و الامر للمنی طرب نحو فز
 در اصل فز بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و دوم ساکن بسکون عارض
 و ما قبل هر دو ساکن پس خواستند که ادغام کنند حرکت اول را با قبل بردند چون ادغام بسبب بودن
 سکون و دوم امکان نداشت دوم را کسره دادند که ساکن هرگاه حرکت داده می شود کسره او را می دهند
 افزون شد و بعضی فتحة دادند که اخف الحركات است افزون شد پس همزه افتاد و یکی بر دیگری پیچید فز و فز شد
 و نیز در اصل آمد بود و دو ال در یک کلمه بهم آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بسکون عارض و ما قبل هر دو
 ساکن حرکت اول را نقل کرده با قبل دادند همزه که برای ابتدا بسکون آورده بودند حالا ابتدا بسکون
 نماند همزه را انداختند و اول را در دوم ادغام کرده بعضی کسره دادند زیرا که کسره در تخریک ساکن صلیت
 و بعضی فتحة دادند که اخف الحركات است و بعضی بنا به امتناع ما قبل ضمة دادند نیز شد و بلا تخریک در حال وقف

[illegible]

قلب کرده را در مجمر را در زواجر و مجمره ادغام نمایند مانند از جر که در اصل از تجر و دتا و افتعال بعد از آن مجمره
 پس تا را بدال مجمله بدل کردند از جرث بعد و ال مجمله را بسبب تشاک در وصف جهر زواجر مجمره
 قلب کردند و زواجر را در زواجر ادغام کردند از جرث پس درین یا فاک از عام است مانند از جر با قلب
 ثانی به اول و از عام اول در ثانی مانند از جر و درین قلب اول ثانی نمی شود تا صغیر به در غیر خود در قسم
 نشود و صغیر باقی ماند و از جر نگونید نحو او علی در اصل از ثوب بود و او متنازه از ثمالث و ما قبل ضم نبود و او را
 بیاء بدل کردند او متنی شد یا متحرک بود و ما قبلش مفتوح یا را به الفت بدل کردند او متنی شد تا افتعال
 آمد بعد و ال مجمله تا را بدال مجمله بدل کردند و ال مجمله را و ال مجمله و حیا و عام کردند او علی شد
 و از جر در اصل از جر بود تا افتعال آمد بعد و ال مجمله تا را بدال مجمله بدل کردند و از جرث همین رفک
 ادغام گونید یا ذال مجمره را به تشاک در وصف جهر به موجب قاعده که به ال مجمله بدل کرده و ال مجمله را
 در و ال مجمله جازا ادغام نموده و از جر گونید یا و ال مجمله سبله اتار انداز مجمله قلب نموده ذال مجمره را در
 ذال مجمره ادغام نمایند و از جر گونید و از و در اصل از تید بود یا متحرک بود و ما قبلش مفتوح یا را بافت
 بدل کردند از تا و شد تا افتعال واقع شد بعد زواجر را بدال مجمله بدل کردند از و شد بعضی رفک
 ادغام گردانند و از و خوانند زیرا که عدم ادغام را فصیح دانند و چنین میگویند که ال مجمله و زواجر در وصف
 جهر به تشاک اند و ال مجمله را زواجر قلب کرده را زواجر را زواجر ادغام نموده آرا و گونید و بالعکس نمیکند و زواجر را
 بدال مجمله قلب نمی کنند اگر چه قیاس است مگر ادغام حرف صغیر در غیر آن نشاذاست و صورت قلب صغیر باقی نماند و بعد
 مصطفی تبدیل با طاء فتح غمی حسنها و جو با اگر تا افتعال واقع شود بعد صا و طاء ملحقین و ضاد
 و طاء مجتبین یعنی یکی ازین حروف مطبقه بجای فا افتعال بود تا مذکور و جو با طاء مجمله بدل کرده شود
 پس در صورتی که فا افتعال طاء مجمله باشد ادغام آن طاء مجمله فایه درین طاء سبله واجب باشد بسبب
 اجتماع ثلثین در صورت غیر ازین وجه دیگر نباشد مانند طلع که در اصل مطلق بود تا افتعال واقع نشد بعد
 طاء مجمله آنرا بطاء مجمله و جو با بدل کرده طاء مجمله را بطاء مجمله و جو با ادغام کردند و طلع شد و فی غیبه
 ای در غیر جنس طاء مجمله که طاء مجمره و صا و مجمله و ضا و مجمره باشد سوغای ادغام جواز است اگر فا افتعال
 طاء مجمره باشد مانند ظلم که در اصل ظلم بود تا افتعال واقع شد بعد طاء مجمره آنرا بطاء مجمله
 بدل کردند و ظلم شد پس درین سه وجه است یکی رفک ادغام ظلم خوانند دوم ثانی را با اول قلب کرده
 ادغام نموده ظلم بطاء مجمره خوانند اگر چه درین خلاف قیاس باشد لیکن برای فائده ظهور فاعلمه
 که مجمره است اکثر چنین است سوم اول را ثانی بدل کرده ادغام نموده ظلم بطاء مجمله خوانند و این اگر چه

[illegible]

